

عقل و عشق

شهلا محیی

بوده و وظیفه‌ی بشر کشف و سپس پرورش آن می‌باشد درک می‌کند و سپس با تغییر و تحولی بنیادین و اساسی در عقل شهودی که در ارتباط کامل با سلسله مراتب آن است به مفهوم عقل مقدماتی و عقل تکاملی یا نهایی (که تمام و کمال توضیح خواهیم داد) انسان از مرز عشق با هدایت عقل (در مرحله‌ی تکاملی) به جلو می‌رود و در نهایت به جایگاهی می‌رسد که خویشتن را از دست می‌دهد و در دریای بی‌پایان عظمت الهی غرق می‌گردد، اما... در عین حال که دیگر اثری وجود ندارد و جزئی از حقیقت بی‌نهایت گشته است (که البته به صورت کامل این مرحله پس از رهایی از حجاب و قالب تن انجام می‌پذیرد) باز نیز به نوعی وجود خواهد داشت و لذتی معنوی و غیرقابل تصور را در درجه‌ی اول در پیوستن به معبود و در درجات بعد از احساس یک خویش برتر شدن، درک خواهد کرد، پس در ارتباط با معبود، هم پیوسته و هم گسسته است، به آن گونه که در عین پیوستگی، گسستگی است و حد فاصل وجود دارد، او خود در جای جای کلام مجید می‌فرماید: «شما به سوی پروردگارتان محشور خواهید شد» و هرگز اشاره‌ی بی‌به یگانه شدن بشر با خود نکرده است.

در اشاره به گفته‌ی یونگ که انسان زیاده از حد عقلانی شده و به ضمیر ناخودآگاه خویش بی‌توجه گشته، باید گفت فلاسفه، اکثراً به ضمیر ناآگاه که مخزن تمامی ارزش‌های معنوی است توجه ویژه داشته‌اند که در صدر این ارزش‌ها، عقل شهودی، همان عقل ناب بنیادین که ریشه در لایتناهی دارد، قرار گرفته است. این عقل سرآغاز تولد ایمان است و از نظر کمی و کیفی دارای سلسله مراتبی است که کشف و پرورش مستمر آن (عقل) بزرگ‌ترین تکلیف از طریق ذکر شده است (کسب علم و پویاشدن ذهن و استفاده‌ی هوشیارانه از ذهن پویا که آماده‌ی دریافت‌های ارزشمندتر و والاتری است). منزلگاه بعدی ایمان که به آن ایمان عقلانی نام می‌دهیم، مرز و سر حد عشق خواهد بود، ایمانی که انسان را به چنین سرمنزلی (مرز عشق و نه خود عشق) در مرحله‌ی تکاملی خود متولد می‌شود. (قبلاً وصول به ایمان چه سر آغازش دل می‌بود یا عقل، مرحله‌ی مقدماتی تکامل بود) اما این بار تکامل نهایی است، چنین عقلی بسیار قوی‌تر، مسلط‌تر و کامل‌تر خواهد بود و قادر است انسان را در تمامی ابعاد وجودی به طور کامل هدایت کند و... در منزلگاه آخر، این عقل مصلح هدایت‌گر، با عشق، عشقی رو به اوج که با یاری عقل تکاملی از مرحله‌ی مرز و سر حد خود عبور کرده و هم‌گام و همراه و به موازات عقل به پیش می‌رود (چون راه بی‌انتهای و مسیر بی‌نهایت است و سلسله مراتب عقل و نیز عشق در ارتباط تنگاتنگ با این مسیر بی‌انتهاست) در یک‌دیگر گره خورده و در هم تنیده می‌شوند (عقل و عشق) و از پیوند آن دو عنصری نوزاد که فراتر از عقل و نیز فراتر از عشق است متولد شده و انسان را به اعلا مرتبه‌ی کمال و معرفت و نزدیک شدن به مرحله‌ی پیوستگی و وصال دوست به پیش می‌برد که ضرورت تکاملی آن برای انسان‌های غیراستثنایی (پیامبر و ائمه‌ی اطهار استثنایی هستند) در عالم معنا رخ خواهد داد، اما در جهان خاکی نیز انسان‌های مستحق پیشرفت به مراحل بس والا قادرند دسترسی یابند، مراحل والا، اما نه تکاملی. (مراحل تکاملی در نهایت در عالم ماورا برای تمامی انسان‌ها و بسته به مراتب استحقاق آن‌ها رخ خواهد داد) پس تنها عشقی قادر به نزدیک کردن بشر به مراحل کمال و تمامیت روح است که مقدمه و پشتوانه‌ی آن عقلانیت باشد، عقل و عشق هرگز با یک‌دیگر مغایر

□ صحبت در مورد عقل و عشق و نیز نقشی است که عقل در اندیشه و عرفان ایفا می‌کند. حافظ بزرگ می‌گوید: عاقلان نقطه‌ی پرگار وجودند ولی / عشق داند که در این دایره سرگردانند. بنابراین عقلی که به عشق نرسد به قول حافظ تنها ارمغانش سرگردانی در دایره‌ی حیات انسان است، اما چه‌گونه؟ چه‌گونه این عقل به عشق خواهد رسید، این عقل چه‌گونه عقلی است که انسان را به چنین جایگاه رفیعی هدایت می‌کند و به بشر اجازه نمی‌دهد که وسوسه‌های جهان مادی او را در خود غرق کنند، ... کارل یونگ (فیلسوف و پژوهشگر) در جایی از عقلانی شدن بیش از حد انسان صحبت کرده، به گونه‌ی که به ضمیر آگاه خویش به حد افراط تکیه کرده و نیروی دیگرش، یعنی ضمیر ناآگاه او دست کم گرفته شده تا جایی که ارزش‌های معنوی انسان تحت الشعاع امور مادی و جسمانی او قرار گرفته‌اند، اما... مساله درست همین جاست که عقلی که بعضی از پژوهشگران و فلاسفه از جمله یونگ از آن نام می‌برند آیا به غیر از عقل ابزاری، عرفی یا عقل معاش و نه عقل شهودی می‌تواند باشد؟ عالی‌ترین تعریف از این دو صورت عقل را با استناد به کلام الهی می‌توان بیان کرد، آن‌جا که می‌فرماید: «انسان‌هایی که در طلب دنیا تلاش می‌کنند (در صورت تعلق گرفتن اراده‌ی الهی) بهره‌ی مادی خویش را تمام و کمال دریافت می‌کنند، اما در عالم معنا جایی نخواهند داشت. برخی از عرفا عقل و عشق را مغایر هم می‌دانند، اما آیا این چه‌گونه عشقی است که بی‌آگاهی و شناخت، شناختی که استوار بر بنیان عقل و اندیشه است، بتواند موجودیت یابد و به رشد برسد؟ این عشق هرگز کامل نخواهد بود، عشقی کورکورانه و بدون شناخت، که در نیمه راه متوقف خواهد شد. عشق در عالی‌ترین صورت خویش که به مفهوم وصول به مرحله‌ی جذب و ذوب شدن در وجود معبود است، جای پای عقل را به‌طور کامل در خویش به نمایش می‌گذارد. به این صورت که عقل در آغاز با پرورش توسط ذهن، که از طریق کسب علم و دانش و پژوهش به تدریج به پویایی رسیده و سخت آماده‌ی دریافت‌های والاتر و ارزشمندتری است، با نگرشی نو و ویژه به پدیده‌های درون و برون (که درون انسان دنیایی است و تمامی ارزش‌ها از درون بشر به برون منتقل می‌شود) به تدریج انسان را به مراحل فراآگاهی نزدیک کرده و در این مسیر است که آهسته آهسته نشانه‌هایی از وصول به مرز عشق را در ذات خود، که پیشینی و فطری

دل و دیده

✦ هوشنگ شریفها (نماینده‌ی اسبق مجلس از بهشهر)



مزن از دست دل هرگز تو فریاد
که دیده می‌دهد بر باد بنیاد
«سازای خنجری نیشش ز فولاد»
«زنی بر دیده تا دل گردد آزاد»

ز دیده اشک من گردید جاری
که جز دیدن ندارد دیده کاری
مگر آینه را باشد جزایی
که گل بینی در او یا مشت خاری؟

اگر باشد گناه دیده دیدن
چه‌گونه می‌شود از چه پریدن
به‌تو دیده نماید راه از چاه
تو باید راه خود را برگزیدن

فقط من دیده‌ام، دل خواستار است
کجا دیده گرفتار نگار است؟!
دل است مشتاق یاران دلارام
وگرنه دیده را با دل چه کارست؟!

میان حرف او ناگه پریدم
بدو گفتم که ای خوب فریدم
نه دل تقصیر دارد، نی که دیده
که من خود عاشقی را برگزیدم

بیا ای دل دوباره عاشقم کن
تو ای دیده بین و شایقم کن
که عاشق بودم خواهی لیاقت
برای عشق‌ورزی لایقم کن

شبی با دل به خلوت رفته بودیم
سخن‌های نهان را گفته بودیم
ز رنجی که ز جور یار بردیم
ز ایامی که راحت خفته بودیم

به دل گفتم: شرر داری تو ای دل
برای من ضرر داری تو ای دل
گهی مشتاق و گه شیدا و گه خواب
عجب شوری بهسر داری تو ای دل

گهی مه روی زیبا را بجویی
گهی خواهی ولی چیزی نگویی
گهی چون هرزگان دل‌دل نمایی
گهی هم راحت و آسوده‌خویی

گهی با یار پُر جور و جفایی
گهی تنها و از عالم جدایی
گهی مشتاق یاران دل‌آرام
گهی هم شایق درد و بلایی

گهی چون کاه جذب کهربایی
گهی هم جاذب و آهن‌ربایی
گهی غالب گهی مغلوب یاری
چه گویم من؟! گرفتاری مایی

دل‌م مبهوت از این گفتار من شد
از این رفتار بی‌پندار من شد
به من گفتار رفیق ای یار و همدم
از این گفتار تو غم یار من شد

دل‌م من، اندرون سینه هستم
به‌صافی هم‌چنان آینه هستم
هر آن‌چه دیده بیند می‌کنم یاد
تو را من یآوری دیرینه هستم

تو را دیده برد دنبال دلدار
از این بابت گنه کار است بسیار
اگر دیده نبیند دل چه داند؟
که آن زیبا رُخ است یا پیر گفتار

نیستند. سلسله‌مراتب عقل و نیز عشق چهار مرحله است:

۱- عقل ابزاری که با غریزه‌ی انسان از بدو تولد به بعد رو به رشد خواهد بود، این عقل نیز از نظر کمی و کیفی دارای سلسله‌مراتبی است و زیربنای عقل حقیقی و شهودی به حساب می‌آید که با پرورش آن توسط علم و پویاساختن ذهن به‌منظور مهیاشدن در فعالیت‌های فراتر، تنها قادر است انسان را مستعد توجه و سپس کشف عقل شهودی نماید؛

۲- عقل شهودی یا عقل ناب بنیادین که قادر است در مراحل مقدماتی انسان را به ایمان آگاهانه رهبری کرده و تا مرز عشق به پیش ببرد؛

۳- عقل شهودی در مراحل تکاملی خود (پس از وصول انسان به مرز عشق) قادر است انسان را در تمامی ابعاد وجودی با تسلط و قدرت کامل هدایت کرده و به موازات عشق، رشد نماید؛

۴- در منزلگاه آخر عقل و عشق، در یک‌دیگر تنیده شده از پیوند آن دو عنصری نوزا که فراتر از عقل و نیز فراتر از عشق است، متولد می‌گردد و انسان را به اعلا مرتبه‌ی کمال و معرفت و نزدیک شدن به مرحله‌ی وصل دوست هدایت می‌کند، با این معنا که در این مرحله انسان به تکامل می‌رسد... تکاملی که هدف از آفرینش او بوده و چنان در دنیای مادی و روزمرگی‌ها غرق شده که هدف از آفرینش خود را به‌بوته‌ی فراموشی سپرده است... در این جا و در این مرحله است که عقل در عشق، عشقی که به جذب، دیوانگی و بی‌خودی بدل شده و به نیست‌شدن انسان می‌انجامد، محو و ذوب می‌گردد، چون بشر در این مرحله عقل کامل شده و او را دیگر به هدایت عقل نیازی نیست، او در این مرحله همه عقل شده، عقلی در حد ظرفیت خویش که در مسیر نیست‌شدن، از خویش رهاگشتن و از عطر حضور معبود لبریزشدن به پیش می‌رود، پس تا ابد تنها عشق را می‌طلبید، افزون‌تر و افزون‌تر... زیرا مسیر، مسیری بی‌انتهاست... در اینجا شعر معروف حافظ بزرگ باز می‌تواند مصداق پیدا کند، عاقلان نقطه‌ی پرگار وجودند ولی / عشق داند که در این دایره سرگردانند.

حافظ: برای مطالعه‌ی بیش‌تر راجع به این موضوع به کتاب **انسان و هستی**، تألیف تیمسار سرلشکر ناصر فرید (با موخره‌یی به قلم پروفیسور سیدحسن امین) مراجعه فرمایید.